

کاپیتان فروزان عبدی (یادی از یک سالار زن در روز جهانی زن)

بهار سال ۱۳۶۵ بود که بصورت تنبیهی دوباره از زندان قزل حصار به زندان مخوف اوین منتقل میشدیم. دور جدید سرکوب از اواخر زمستان ۶۴ شروع شده بود که متعاقباً و قبل از ما چند سری ۲۰-۳۰ نفره از بارانمان را از بندهای زنان قزل حصار برای اعمال فشار و تنبیه بیشتر به زندان اوین منتقل کرده بودند. بعد از ۵ سال تحمل درد و رنج و حبس و حرمان در زندانهای رژیم آخوندی گویی این جابجایی ها و فشار و سرکوب های مستمر هیچ نقطه پایان و انتهائی نداشت.

بهرحال در یک دسته ۲۵-۲۰ نفره به بند ۱ پائین زندان اوین منتقل شدیم... بعد از انجام کارهای اولیه تعیین اتاق و جا و مکان و استقرار وسایل در اولین فرصت به حیاط و هواخوری بند رفتیم تا عزیزی را که زودتر از ما به بند بالا (طبقه دوم) منتقل شده و در اتاقهای در بسته محبوس بودند ببینیم. آنها هم که از آمدن سری جدید بچه ها به بند پائین مطلع شده بودند مشتاقانه خود را به بالای پنجره های داخل اتاقشان رسانده بودند تا از پشت شیشه هائی که رنگهای آن بعضاً توسط زندانیان پاک شده بود به بچه های تازه وارد بند پائین خوشامد بگویند... در اینچنین لحظات صحنه هایی سرشار از عواطف انسانی و همدلی آرمانی شکل میگرفت که برآستی دیدنی و بیاد ماندنی بود... از شوق دیدار همدیگر ولو در میان آنهمه دیوار و سلول و سیم خاردار در پوست خود نمی گنجیدیم... همبندان عزیزمان را میدیدیم که در طبقه بالا و از پشت پنجره های رنگ و رو رفته از سر و کول هم بالا میرفتند و با لبخند و بوسه برآیمان دست تکان میدادند... سودابه منصوری، اعظم (شهربانو) عطاری، مژگان سربئی، سپیده زرگر و در بالای سر آنها یکدفعه فروزان عبدی را دیدم مثل همیشه با لبخندی زیبا و دوست داشتنی و متانتی بیاد ماندنی.

با فروزان طی سال ۱۳۶۱ ماهها در بند تنبیهی ۸ قزلحصار بودیم و چه دوران سخت و طاقت فرسا و البته در کنار هم خاطره انگیزی بود. در یکی از آن روزهای وحشت و سرکوب بهار سال ۱۳۶۲ بود که فروزان را به همراه جمع دیگری از زندانیان مقاوم و مجاهد برای آزار و شکنجه بیشتر از بند ۸ به سلولهای انفرادی گوهردشت بردند که دیگر تا یکسال و نیم بعد او را ندیدیم تا اینکه در اواسط سال ۶۳ بدنبال برخی تغییرات و جابجایی ها در سطح مسئولین زندان (خروج باندا لاجوردی و استقرار نمایندگان منتظری در زندان)، او را به همراه سایر بچه ها از انفرادیهای گوهردشت به بند عمومی ۳ قزلحصار منتقل کردند. بدنبال همان تغییرات و باصطلاح رقم موقت در داخل زندان بود که ما را هم از بند تنبیهی ۸ بعد از ۲ سال به بند عمومی ۴ که در مجاورت بند ۳ بود منتقل کردند. همین ایام بود که بیشتر عصرها صدای ولوله و شور و نشاط بچه های بند ۳ را می شنیدیم که طبق معمول فروزان با راه انداختن بازی جمعی والیبال توی بند همه را مشغول و مجذوب میکرد و ما هم گاهاً برای دیدنش به دور از چشم "آنتن"های رژیم به بالای پنجره بند میرفتیم و به تماشای آنها می نشستیم.

حالا سال ۶۵ بود و بازهمدیگر را در شرایط تنبیهی و فشار بیشتر در اوین میدیدیم. همان روزهای اول ورود به بند بود که حمله و هجوم نوبتی مجتبی حلوانی شکنجه گر بدنام اوین و اوپاش پاسدارش برای منکوب کردن ما آغاز شد که مورد ضرب و شتم شدیدی واقع شدیم و تا نفس داشتند با پوتینهای مخصوص شان بچه ها را زدند بطوریکه خودشان به نفس نفس افتاده بودند و در برابر اعتراض مظلومانه ما میگفتند که "شماها آگه آدم شدنی بودید توی این پنج سال شده بودید حالا فقط میخوایم یادتون بیاریم که اینجا اوین است". بفاصله چند روز ما را هم برای اعمال محدودیت و فشار بیشتر به بند بالا و اتاقهای در بسته منتقل کردند که البته در کنار یاران و عزیزی همچون فروزان خیلی هم خوشایندتر و روحیه بخش تر بود. بگذریم که جلاخان بیرحم زندان تا کجا حداقل حقوق انسانی و زیستی ما را هم زیر پا میگذاشتند و چه به روزمان که درنمیآوردند.

حدوداً تابستان سال ۶۵ بود که نام تعدادی از زندانیانی را که حکم پنج سال زندان آنان به اتمام رسیده بود متناوباً برای بازجویی می خواندند و از آن جمله بچه هایی مثل فروزان عبدی، سپیده زرگر، ناهید (فاطمه) تحصیلی ... بودند که برای آزادی پیش شرط مصاحبه ویدیویی و محکوم کردن مجاهدین را از آنها طلب میکردند که تقریباً همه آن بچه ها جواب رد داده بودند و نهایتاً مسئولین زندان و دادستانی حتی به یک تعهدنامه کتبی و فرمالیستی مبنی بر عدم فعالیت سیاسی بعد از آزادی نیز رضایت داده بودند که بچه ها زیر بار آن هم نرفته بودند و در آخر آنها را با ناسزا و توهین و تهدید به بند برگرداندند. بدین ترتیب فروزان نیز به جمع زندانیان ملی کش بند اضافه شد.

طی سالهای ۶۷ - ۶۵ همچون سالهای قبل از آن، فروزان در زمره مقاومترین و محبوبترین زندانیان سیاسی مجاهد خلق بود و در تمامی حرکتها جمعی و اصولی زندانیان رو در روی رژیم، در هر بندی و تحت هر شرایطی و با هر ریسکی مسئولانه شرکت میکرد و البته خود همیشه جلودار بود و در خط مقدم قرار میگرفت. هرچا او بود شادی بود و امید به زندگی، عشق بود و محبت به هم بند و هم زنجیر، و البته ایستادگی بود و مقاومت در مقابل دژخیم و رژیم. برای او خمودی و افسردگی کلماتی بودند بی مفهوم. در هر شرایطی پیشتاز و بانی براه انداختن مطالعات جمعی، ورزش جمعی و بخصوص تمرین و مسابقه والیبال و

ایجاد شور و نشاط در بین بچه های بند بود که البته هرکدام از این تحرکات و فعالیتها از دید و نظر دشمن ضد بشری تحت عنوان "روابط و تشکیلات منافقین در زندان" گناه و جرمی بزرگ و نابخشودنی محسوب میشد ... حتی در شرایط محرومیت کامل اگر تویی هم در کار نبود نگاهی به دور و بر خود میکرد و با جمع آوری چند تکه پارچه و به بهم پیچیدن آنها ظاهراً تویی درست میکرد و بچه ها را برای بازی راه میانداخت.

فروزان عبدی پیربازاری قبل از دستگیری دانشجوی دانشگاه و از اعضای تیم ملی والیبال زنان ایران بود که طبعاً در بازی و ورزش داخل زندان نیز سرآمد همه بود و ما با صمیمیت شیطنت آمیزی او را کاپیتان صدا میکردیم. وی که در بازی با توپ و حرکات داخل زمین و روی تور تبحر فوق العاده ای داشت با وارستگی و افتادگی خاصی همچون یک مربی دلسوز هیچ فرصتی را برای آموزش همبندان خود حتی با مینیمم امکانات از دست نمیداد. البته او فقط یک قهرمان ملی پوش در قلمرو ورزش نبود که در حیطه انسانیت و ارزشهای والای انسانی نیز سرچشمه زلالی بود از پاکی و صداقت و دریائی بود بیکران از مهر و عطوفت.

یادمه در یکی از همان روزهای سال ۶۵، یکی از بچه های نسبتاً کم سن و سال و معصوم بنام نادره را که مدتهای مدید در سلولهای انفرادی و تحت شکنجه های طاقت فرسا قرار داده بودند در حالیکه دچار شکست عصبی و روان پریشی شده بود به بند ما آوردند. او با هیچ کس حرف نمیزد و ساعتهاى متممادی فقط به نقطه ایی در افق خیره و مات میشد. فروزان علیرغم کار و مسئولیتهای مختلف فردی و جمعی که داشت بناگاه تمام کارهای روزانه خود را کنار گذاشت و بطور ۲۴ ساعته خودش را وقف نادره و مراقبت از او کرد. با مهربانی و بردباری همچون خواهری غمخوار به تیمار او پرداخت تا بتدریج اعتماد او را جلب کرد بطوریکه ما متوجه میشدیم که او بمرور با فروزان شروع به حرف زدن کرده و هزارگانهی لبخندی غمین نیز بر لب دارد. پروسه طولانی و پیچیده روان درمانی این قربانیان مظلوم رژیم آنهم در شرایط بسیار کاهنده و طاقت فرسای داخل زندان به واقع حتی در توان روانشناسان حرفه ایی با تجربیات آکادمیک نیز نمیتوانست باشد ولی فروزان با عشقی عمیق به خدا و خلق و با مایه گذاری عمدتاً یکجانبه و بدون چشم داشت متقابل قدم به پیش میگذاشت و هیچ مرزی را جز با دشمن غدار خلق برسمیت نمی شناخت. البته چندی نگذشت که پاسداران مسئول بند متوجه روند بهبودی حال نادره شدند و با بدذاتی خاص خود بلافاصله او را از بند ما خارج کردند که فروزان بشدت متأثر و مغموم شد. اتفاقاً یکسال بعد فروزان در موردی مشابه، منتهای تلاش خود را جهت کمک به بهبودی حال فرزانه عمومی میذول داشت ولی متأسفانه در این مورد فرآیند روان پریشی و عوارض شدید آن بسیار عمیق، مزمن و برگشت ناپذیر مینمود و نتیجه ای حاصل نشد. فرزانه یکی دیگر از زندانیان مظلومی بود که در زیر فشار و تحت شرایط خردکننده فیزیکی-روانی در شکنجه گاه موسوم به "واحد مسکونی" در سال ۶۲ دچار شکست عصبی و روان پریشی حادی شده بود که تا سالها بعد عوامل ردل رژیم ظالمانه او را با همان شرایط وخیم در زندان نگه داشتند تا او را به جنون کامل کشانند.

حدود تابستان سال ۶۶ برای مدتی در بند ۲۲۵ بودیم که حیاط کوچکی هم داشت. فروزان از صبح زود با برپایی ورزش جمعی و یک ساعتی هم تمرین والیبال و عصر هم با به راه انداختن مسابقه والیبال هلله و جنب و جوش خاصی در بند ایجاد میکرد. از بچه های ثابت بازی علاوه بر فروزان تا آنجا که یادم میاد ملیحه اقوامی، میترا اسکندری، فضیلت علامه، سهیلا فتحیان، سیمین بهبهانی، مهین حیدریان، مهناز یوسفی و ... بودند (6). فروزان که خود بازیکنی ملی پوش در سطح ایران و آسیا بود با قامتی کشیده، پرشهایی بلند و حرکاتی موزون هرگاه که اراده میکرد میتوانست صحنه های زیبایی را با توپ در زمین بازی و یا بر فراز تور به نمایش بگذارد، با اینحال در حین مسابقه و بازی بندرت هنرنمایی میکرد و هر وقت توپ به او میرسید علیرغم اینکه تمام بچه های بند مشتاق دیدن حرکات فنی و حرفه ایی او بودند ولی او به سادگی توپ را به نفرات دیگر تیم پاس میداد و با خلق موقعیت این امکان را در اختیار بازیکنان هم تیم خود برای به ثمر رساندن توپ و کسب امتیاز قرار میداد، ضمن اینکه نمیخواست بخاطر برتری بلامنازعش در بازی اجحافی هم به تیم مقابل بشود. او در واقع با ورزش و بازی منش و روش سیاسی و دموکراتیک خود را که همانا همبستگی و ازخودگذشتگی بود آموزش میداد.

در جمع بسیار منسجم و منضبط مجاهدین زندان که بعد از تحمل سالها زندان و عبور از طوفان فتنه ها و کوره گدازان اعدامها و شکنجه ها و پشت سر گذاردن مراحل پر رنج و تعب "قبر و قفس و قیامت" و "واحد مسکونی" تا سلولهای انفرادی گوهردشت و اعتصاب غذاهای طولانی ... حالا تک تکشان همچون پولاد آبدیده و تبدیل به کادرهای برجسته ایی برای خلق و انقلاب شده بودند - بی تردید فروزان یکی از آن چهره های شاخص و درخشان بود.

تنظیم رابطه فروزان بعنوان یک مجاهد خلق با محیط و افراد و جریانات سیاسی دیگر، فراتر از همه تفاوتهاى نظری، سیاسی و رفتاری موجود، بسیار مثبت، سازنده و بلند نظرانه بود. او مورد احترام و اعتماد همه بچه های زندان بود. دوستان همبند مارکسیست ازهر گروه و با هر گرایش سیاسی، احساس نزدیکی زیادی با فروزان داشتند و احترام خاصی برای وی قائل بودند. بانوان بهایی همبند نیز خصائل والای انسانی فروزان را ستایش میکردند و او را بسیار دوست میداشتند و خلاصه هر آنکس که در مصاف با رژیم جهل و جنایت، ایستادگی میکرد فروزان را پشت و پناه خود در زندان میدانست.

پانز سال ۶۶ بود که بدنال تغییرات و جابجایی های گسترده داخل زندان، کارگزاران رژیم تقریباً تمامی زنان زندانی سیاسی موجود در تهران را در بندهای سه گانه اوین معروف به سالن ۱، ۲، و ۳ متمرکز کردند و ما با فروزان در سالن ۳ همبند بودیم. نوروز ۶۷ را در حالی در زندان و در شرایط اسارت جشن می گرفتیم که روحیه بچه ها از همیشه بالاتر بود و رژیم در گرداب بن بستهای استراتژیک در زمینه سرکوب داخلی و تقابل با مردم و مقاومت ایران و در صحنه جنگ خارجی با کشور همسایه عراق، خود را در سرانجام نزول و افول میدید... بعد از تحویل سال فضیلت با صدای زیبا و دل انگیزش از موسم بهار میخواند و فریبا عمومی شعر خاطره انگیز "شکوفه میرقص از باد بهاری" را ترنم میکرد... در آن لحظات هیچکس نمیدانست که برای خیل مجاهدین در بند این آخرین نوروز خواهد بود ...

حول و حوش همان ایام بود که فروزان را به همراه جمع دیگری از بچه های ملی کش بند به سالن ۱ که اتاقهای در بسته داشت منتقل کردند... من نیز چندی قبل از شروع قتل عام تابستان ۶۷، بعد از حدود هفت سال حبس بطور موقت از زندان اوین مرخص شدم و بلافاصله به خارج از کشور آمدم.

در قتل عام هولناک و جنایتکارانه تابستان ۶۷ تمامی زنان زندانی مجاهد خلق در سالن ۱ و سالن ۳ و بسیاری هم از سالن ۲ اوین بدار آویخته شدند. هر چند تا کنون اطلاعات بسیار اندک و ناقصی از جزئیات و چگونگی این کشتار بزرگ بخصوص در بند زنان توسط دوستان همبند و جان بدربرندگان این قتل عام بازگو شده ولی در مورد فروزان بطور خاص میدانیم که کاپیتان محبوب ما در زمره عاشقان شزره ایی بود که اواسط مرداد ماه با قامتی افراشته بر فراز سکوی اعدام، طناب دار این مدال افتخار دفاع از آزادی و حقوق زنان در پیکار با ارتجاع حاکم را به گردن آویخت و جاودانه شد و برای همیشه در قلوب خلق محبوبش آرام گرفت.

فروزان قهرمان در آخرین ساعات عمر و شاید هم بعنوان آخرین وداع، برای رساندن خیر اعدام خود بدیگر یاران در بندش بطور سمبلیک و نیایش گونه در گوشه ایی از دیوار سلول انفرادی پیامی با چنین مضمونی می نویسد: "خدایا کمک کن تا همچون عبدی شایسته، شمع فروزان راه تو باشم."

آن عاشقان شزره که با شب نزیستند رفتند و شهر خفته ندانست که کیستند

فریادشان تموج شطّ حیات بود چون آذرخش در سخن خویش زیستند

مرغان پرگشوده طوفان که روز مرگ دریا و موج و صخره برایشان گریستند

در آن پرواز و سفر بزرگ و جاودانی، من که از سر تصادف و اتفاق و یا آزمایش و ابتلا از جمع یاران عزیز و عزیزتر از جانم دور افتادم و برجای ماندم، حالا بعنوان تنها بازمانده از آن جمع مجاهدین سالن ۲ اوین وقتی به پشت سرم نگاه میکنم با یک چشم میگیرم و با یک چشم میخندم ... درحالیکه از حسرت و داغ فراق عزیزان همبند و دلبندم با تمام وجود میسوزم، با اینحال با یادآوری شکوه آنهمه دلاوری، پایداری و فداکاری با افتخار به خود میبالم که در یکی از سیاهترین دورانها، همنشین و همپا و همراه آن سالارزنان بودم ...

در روز جهانی زن به همه شمعهای فروزانی که در صف مقدم مبارزه با رژیم فاشیستی-مذهبی و زن ستیز حاکم بر میهنم ایران همچنان میسوزند و نور آگاهی می افشانند و گرمی امید می بخشند درود میفرستم.

مینا انتظاری

منبع: سایت دیدگاه